هو العلیم

وضعیّت انسان پس از مرگ و لزوم آمادگی انسان قبل از مرگ

شرح دعای ابوحمزه ثمالی ـ سال ۱۳۹۸هـ ق، جلسهٔ هجدهم

بیانات

علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَه على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين

ستّاريّت پروردگار نسبت به گناهان بندگان

و اغفِر لی ما خَفِیَ عَلَی الآدَمیّینَ مِن عَمَلی، و أدِم لی ما بِهِ سَتَرتَنی، و ارحَمنی صَریعًا عَلَی الفِراشِ تُقَلِّبُنی أیدی أحِبَّتی، و تَفَضَّل عَلَیَّ مَمدودًا عَلَی المُغتَسَلِ یُقَلِّبُنی صالِحُ جیرَتی، و تَحَنَّن عَلَیَّ مَحمولًا قَد تَناوَلَ الأقرِباءُ أطرافَ جِنازَتی، و جُد عَلَیَّ مَنقولًا قَد نَزَلتُ بِكَ وَحیدًا فی حُفرَتی، و ارحَم فی ذَلِكَ البَیتِ الجَدیدِ غُربَتی حتَّیٰ لاأستَأنِسَ بِغَیرِك.

«خدایا بیامرز برای من، درگذر، نادیده بگیر، آنچه را که از اعمال من بر آدمیان و افراد انسان مخفی شده، آن کارهای نازیبا و نارسایی که از من سرزده و غیر از من و تو کسی اطّلاعی ندارد، و به رحمتت آنها را مخفی کردی و در تحت حجاب عصمتت آنها را از انظار آدمیان پنهان داشتی؛ از همهٔ آنها درگذر!»

وَ أدِم لی ما بِهِ سَتَرتَنی؛ «این ستری که روی اعمال ما انداختی و این حجابی که روی سیّئات ما کشیدی، این را برای من ادامه بده، متوقّف به

حدّی مکن و محدود به اندازهٔ مشخصی مگردان، این ستر و پوششت را همین‌طور ادامه بده (کما اینکه در ابتدا پوشش انداختی، بر همین رحمت ابتدائیّت نظر بفرما و بر همین ممشا ادامه بده تا هنگامی که جمیع اعمال من که در پردهٔ خفا مانده، بماند؛ و اگر بنا بشود آنها را فاش کنی که دیگر واویلا می‌شود)!»

ضعف و نیاز مطلق انسان در لحظهٔ مرگ

وَ ارحَمنی صَریعًا عَلَی الفِراشِ تُقَلِّبُنی أیدی أحِبَّتی؛ «بر من رحم کن آن هنگامی که در بستر مرض افتاده‌ام و دست‌های اَحبّه و نزدیکان و اَقربا و فرزندان، مرا به این طرف و آن طرف می‌گردانند؛ در فراش مرگ، در بستر مرگ که من افتاده‌ام، صریعم!»

صریع یعنی: به زمین خورده که دیگر نمی‌تواند بلند بشود؛ و توانایی و قدرت هم از من رفته به‌طوری‌که خودم نمی‌توانم در رختخواب از این پهلو به آن پهلو بشوم. آن‌وقت احبّهٔ من، نزدیکان من، اقربای من، من را این‌طرف و آن‌طرف می‌کنند، از این پهلو به آن پهلو می‌کنند، دست‌ها را زیر بدن من می‌گذارند و از این حال به حال دیگر و از این کیفیّت

به کیفیّت دیگر درمی‌آورند؛ در آن حال بر من رحم کن! زیرا که در آن حال، من احتیاج به رحمت دارم. قبل از اینکه به آن حال برسم، من بر حول خود و بر قوّت خود تکیه زدم و بر عالَم غرور اعتماد پیدا کردم و تمام این قوا را از خود می‌دانستم و لذا به رحمت تو در این حال، تمسّك پیدا نکردم.

وضعیّت انسان در وقت احتضار

امّا در آن‌وقت که آخرین ساعت از ساعات دنیاست و اوّلین ساعت از ساعات آخرت است و تمام سرمایه‌هایی را که تو به ما دادی پس گرفتی و مانند آفتاب بر ما روشن شد که از خود قدرتی و دانشی و حیاتی نداشتیم و پرتو جمال رویِ تو بود که اشعه‌ای بر این پیکر خاکی انداخت و او را دارای شعور و حیات و قدرت کرد، و در آن لحظه که همه را پس گرفتی و ما خود را ساعت به ساعت و لحظه‌به‌لحظه رو به فنا می‌بینیم و رو به از دست دادن همان چیزهایی را که به ما دادی، تا به آن نقطه‌ای که همه چیز از دست برود و هیچ باقی نماند، قدرتی را که به ما دادی و او را در قوس صعود بالا بردی و به

مرحلهٔ أشُدّ: ﴿حَتَّىٰٓ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُۥ﴾[1] تا به مرحلهٔ کمال قدرت رساندی و به نقطهٔ اوج از قدرت رهبری کردی، آن قدرت در قوس نزول افتاد و روزبه‌روز و درجه‌به‌درجه آمد تا اینکه تمام قدرت از دست رفت و من که در دنیا کارها می‌کردم، راه‌ها می‌رفتم، برّ و بحر می‌پیمودم، در آسمان و زمین حرکت می‌کردم و پرواز می‌کردم و حمل أثقال و أعباء می‌نمودم، و حالا قوّت من به درجه‌ای رسیده که در این فراش و بستر نمی‌توانم خودم را حرکت بدهم و اگر بخواهم از این پهلو به آن پهلو بشوم باید صدا کنم یا اشاره کنم «أیدِی أحِبَّتی»، دو دست‌های دوستان و أقربا بیایند و مرا تکان بدهند.

معنای سکرات

خدایا من در این حال، خیلی احتیاج به رحمت دارم! زیرا که رحمت تو بر مساکین و آن افرادی که نیازمندند جاری می‌شود، و می‌دانی که در آن حال من خیلی احتیاج به رحمت دارم! در آن حال، قدرت از من گرفته شده، علم گرفته شده، سکراتِ موت آن‌طور مرا پیچانده و نگران کرده که اسمش را سکرات گذاشتند، یعنی حالت

[1] سوره احقاف (٤٦) آیه ١٥.

مدهوشی و مستی؛ آن‌قدر سنگین است که انسان ادراکات خود را از دست می‌دهد و مثل آدم مجنون کارهایی می‌کند که عقلا نمی‌کنند. ضربات فکری، خاطرات عمر گذشته و اعمالی که انجام داده و خاطراتی که در پیش دارد و به عوالمی که می‌خواهد حرکت کند و برای آنها اندوخته‌ای نکرده، احبّه و دوستانی که در عمر با آنها طرح رفاقت و دوستی باز کرده و الآن همهٔ آنها را در آستانهٔ فراق می‌نگرد، زحماتی که در دنیا کشیده و آثاری که از خود باقی گذاشته، عمری که برای پیدایش آنها تلف کرده، می‌بیند که الآن در مقابل دیدگان خود از همهٔ آنها باید وداع کند و برود. هموم و غموم آن‌قدر از اطراف و اکناف به او هجوم می‌آورد تا اینکه تو را به حالت دیوانه و مست و مدهوش درمی‌آورد؛ و می‌گویند: حالت سکرات.

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ٱتَّقُواْ رَبَّكُمۡ إِنَّ زَلۡزَلَةَ ٱلسَّاعَةِ شَيۡءٌ عَظِيمٞ﴾[1]؛ از آن زلزلهٔ ساعت که مال قیامت است، بترسید! این‌قدر شدید است که افرادی که آبستن‌اند، بچّهٔ خود را سقط می‌کنند و مادران که بچّهٔ خود را شیر می‌دهند، از شدّت ترس و هول، بچّهٔ خود را فراموش می‌کنند!

---

[1] سوره حج(۲۲) آیه ۱.

شروع قیامت با ورود در عالم برزخ

موت هم قیامت صغریٰ است، در مقابل قیامت کبریٰ؛ «من ماتَ قامَتْ قیامتُه؛ کسی که بمیرد قیامتش برپا می‌شود!»[1] از فرمایشات رسول اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم است. یعنی: ورود در عالم برزخ، ابتدای قیامت است و این حال سکرات از همین‌جا پیدا می‌شود؛ سکرات تنها مال شدّت مرض نیست، شدّت مرض به‌جای خود، ولیکن آن افکاری که برای شخص محتضر به‌واسطهٔ همین جریاناتی که عرض شد، پیدا می‌شود و او را از حال خود خارج می‌کند. علمی که اندوخته بودم همه را می‌بینم در بوتهٔ نسیان سپرده می‌شود و با خود نمی‌توانم ببرم؛ چون این علم‌ها، همه علم مادّی بوده و مال آبادی دنیا و عمران اینجا بوده و وقتی اساس این نشئه برچیده می‌شد، آن اعتباریّات و آثاری که مال این نشئه است هم برچیده می‌شود؛ دیگر انسان علوم عالَم اعتبار را نمی‌تواند به عالَم حقیقت ببرد. هر یکی از این عوالم، یک آثار و خواصّ مختصّ به خود دارند.

---

[1] إحیاء العلوم الدین، ج ٤، الجزء ١٢، ص ٣٨:

«قال صلی اللَه علیه [و آله] و سلّم: "من مات فقد قامت قیامته."»

بی‌فایده بودن اعتباریّات عالم مادّه بعد از مرگ

علوم اعتباری مال عالَم اعتبار است و با انسان نمی‌رود، حدّش تا مرگ است. اگر انسان علاّمه دوران باشد، از علوم اعتباریّه تا حدّ مرگ آن علوم با انسان است، بعد دیگر از انسان گرفته می‌شود، حیات مادّی هم گرفته می‌شود، قدرت هم گرفته می‌شود. پس این انسانی که از هر جهت یک سیر تکاملی مادّی و طبعی در زندگی دنیا داشت و تمام قدرت و عظمت و شوکت و جاه و اعتبار و حکومت و مال و زن و فرزند و عشیره و رَحِم و ﴿تِجَٰرَةٌ تَخۡشَوۡنَ كَسَادَهَا وَمَسَٰكِنُ تَرۡضَوۡنَهَآ﴾[1]، تمام اینها به نقطهٔ اوج رسیده بود، الآن همه در قوس افول و غروبْ نزول کرده و لحظه‌به‌لحظه رو به نابودی می‌رود و الآن در آستانهٔ این است که این قلّت منتهی به صفر بشود.

توصیف وضعیّت میّت در هنگام غسل دادن

«و ارحَمنی صَریعًا عَلَی الفِراشِ تُقَلِّبُنی أیدی أحِبَّتی؛ رحم کن بر من در آن‌وقتی که در رختخواب افتادم و چنین حالتی دارم که دست‌های اَحبّه و نزدیکان و اَقربا من را این طرف و آن طرف می‌کنند؛

---

[1] سوره توبه(۹)آیه ۲٤.

آب به دهان می‌ریزند، دستم را از زیر بدنم بیرون می‌آوردند، [چون] دیگر نمی‌توانم [دستم را] بیرون بیاورم!»

و تَفَضَّل عَلَیَّ مَمدودًا عَلَی المُغتَسَلِ یُقَلِّبُنی صالِحُ جیرَتی؛ «بر من تفضّل کن، مهربانی کن، کرم کن، آن هنگامی که مرا روی سنگ غسّال‌خانه انداخته‌اند و بدن مرا در آنجا دراز کرده‌اند و آن همسایه‌های خوب که با جنازهٔ من آمده‌اندند، مشغول غسل دادن هستند و مرا از این طرف به آن طرف می‌کنند، یکی آب می‌ریزد و یکی غسل می‌دهد و مرا این طرف و آن طرف می‌کنند که آب به همهٔ بدن من برسد!»

من همان انسانی بودم که در این دنیا چنین قدرتی داشتم [امّا] در آنجا فاقد همه‌گونهٔ قدرت‌ها هستم؛ بدنم روی زمین افتاده، بر دست‌های همسایگان و جیران صالح که به عنوان کمک و اعانت آمدند و با این عمل کمک می‌کنند و مرا در روی مغتسل انداختند و غسل می‌دهند، در آنجا بر من تو تفضّل کن! تو مرا تنها نگذار! من احتیاج به کمک تو دارم!

توصیف وضعیّت میّت در هنگام تشییع

و تَحَنَّن عَلَیَّ مَحمولًا قَد تَناوَلَ الأقرِباءُ أطرافَ جِنازَتی؛ «بر من تحنّن (تحنّن یعنی مِهر و

محبّت) و عطوفت بنما آن هنگامی که مرا در روی جنازه (جنازه یعنی تابوت) گذاشته‌اند و اطرافش را گرفته‌اند و دارند می‌برند!»

من را در خانه غسل داده‌اند و حالا اطراف جنازه را گرفتند و رو به قبرستان دارند می‌برند دیگر؛ لحظه‌لحظه می‌خواهند ببرند و به خاک بسپارند و مرا طعمهٔ خاک کنند، خاک را بشکافند و مرا در درون خاک بگذارند و خاک را هم ببندند و برگردند دیگر، مرا تحویل خاک بدهند، طعمهٔ خاک کنند. در آن هنگامی که من محمولم، بر من ترحّم کن! چه‌قِسم ترحّم کن؟ آخر آن شخص محمول، بدنش محمول است [امّا] روحش که بیدار است؛ روحش بر همان بالای جنازه‌اش حرکت می‌کند و فریاد می‌زند:

محال بودن رجوع به دنیا بعد از مرگ

﴿رَبِّ ٱرۡجِعُونِ * لَعَلِّيٓ أَعۡمَلُ صَٰلِحٗا فِيمَا تَرَكۡتُ﴾ «خدایا مرا برگردان * (یعنی): من را برگردانی تمام اعمال صالحی که از من فوت شده است تدارک می‌کنم!»

خطاب می‌رسد:

﴿كَلَّآ﴾؛ «محال است برگشتن!» ﴿إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَآئِلُهَا وَمِن وَرَآئِهِم بَرۡزَخٌ إِلَىٰ يَوۡمِ يُبۡعَثُونَ﴾؛[1]

---

[1] سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۹۹ و ۱۰۰:
﴿حَتَّىٰٓ إِذَا جَآءَ أَحَدَهُمُ ٱلۡمَوۡتُ قَالَ رَبِّ ٱرۡجِعُونِ * لَعَلِّيٓ

«این همان کلامی بود که این [شخص] در دنیا هم می‌گفت (که: مرا برگردان، من دومرتبه تکرار می‌کنم! مرا از این مرض نجات بده، مرا از آن گرفتاری نجات بده، من تدارک می‌کنم! و نجات دادیم و نکرد، حالا هم همین‌طور است؛ اگر ما برگردانیم، دومرتبه برمی‌گردد به همان حال اوّلی‌اش[1] و دیگر برگشت برای او نیست)؛ آنچه در پیش دارد برزخی است تا روز قیامت که در آن برزخ که فاصلهٔ بین دو عالم مادّه و عالم تجرّد محض است، در عالم صورت باید توقّف کند تا ﴿يَوۡمِ يُبۡعَثُونَ﴾.»

توصیف انقطاع روح میّت به پروردگار در هنگام تشییع

خدایا! در آن حال که من محمولم و می‌بینم افراد را که اطراف جنازهٔ من را گرفتند و دارند حرکت می‌دهند و من می‌بینم که آنها زنده هستند و وقت دارند و فرصت برای تدارک مافات دارند ولی این فرصت از من قیچی شده و رانده شده و از من گرفته شده و راه من یکسره شده، تمام

أَعۡمَلُ صَٰلِحٗا فِيمَا تَرَكۡتُ كَلَّآۖ إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَآئِلُهَا وَمِن وَرَآئِهِم بَرۡزَخٌ إِلَىٰ يَوۡمِ يُبۡعَثُونَ﴾.

[1] ﴿وَلَوۡ تَرَىٰٓ إِذۡ وُقِفُواْ عَلَى ٱلنَّارِ فَقَالُواْ يَٰلَيۡتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبَ بِـَٔايَٰتِ رَبِّنَا وَنَكُونَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ * بَلۡ بَدَا لَهُم مَّا كَانُواْ يُخۡفُونَ مِن قَبۡلُ وَلَوۡ رُدُّواْ لَعَادُواْ لِمَا نُهُواْ عَنۡهُ وَإِنَّهُمۡ لَكَٰذِبُونَ﴾.

مقام‌های استعداد و قابلیّت من فعلیّت شده و دیگر به من اجازهٔ عمل داده نمی‌شود، از حالا ابتدای شروع در حساب است، در آن‌وقت من خیلی احتیاج به مهر و مودّت تو دارم! در آن‌وقت باید به سراغ من بیایی! در آن‌وقت به سراغ من بیا ای خدا و من را تنها مگذار!

حال غربت و تنهایی میّت در قبر

و جُد عَلَیَّ مَنقولًا قَد نَزَلتُ بِکَ وَحیدًا فی حُفرَتی؛ «آن هنگامی که مرا آوردند و کنار قبر، روی زمین گذاشتند و قبر را آماده کردند و مرا در میان قبر آوردند و به تو سپردند، در میان آن حفره بر من جود کن و ببخش! چون قَد نَزَلتُ بِکَ وَحیدًا، من نازل شدم به تو؛ مرا تنها پیش تو آوردند!»

در حفره، بدن مرا گذاشتند ولیکن روحِ مثالی من پیش تو آمده و تنها آمده و هیچ با خود از مأنوسات و مألوفات خود نیاورده است. زیرا که آن مأنوسات و مألوفاتی که در دنیا داشت که قابل آمدن در اینجا نبود، و در اینجا هم که غیر از تو با کسی آشنایی نداشته؛ حالا که در اینجا تنها به سوی تو آمده، تو هم بیا سراغش و او را تنها نگذار! تنهایی و غربت خیلی مشکل و خیلی سخت است و افراد تا هنگامی که دچار غربت و تنهایی نشوند اصلاً مصیبت تنهایی و غربت را

نمی‌فهمند که انسان در یک جایی خودش را مِن‌جمیع‌الجهات غریب ببیند!

قبر، خانهٔ جدیدی که باید وسایلش را از پیش فرستاد

و ارحَم فی ذَلِکَ البَیتِ الجَدیدِ غُربَتی؛ «در این خانهٔ جدید، به غربت من ترحّم کن!»

چون یک خانهٔ جدیدی است، خانه‌ای که انسان تا به حال نرفته است! هیچ کس در زندگی در قبر رفته است؟! نه‌اینکه در قبر ظاهری برود و بیاید بیرون، نه، در آن قبر با ملاحظهٔ آن خصوصیّات و آثاری که در قبر است؛ هیچ کس نرفته است! پس این یک خانهٔ جدیدی است که انسان تا به حال نرفته، و معلوم است که در این خانهٔ جدید غریب است. چون این خانهٔ جدید یک چیزهایی برای آبادی و رفع غربتش می‌خواهد که انسان باید در دنیا پیش بفرستد و آن خانه را نورانی کند؛ برقش را مرتب کنند، تلفنش را درست کنند، آبش را مرتب کنند، درِ خانه را کلیدش را درست کنند، اگر انسان برود توی آن خانهٔ جدید و درش درست نباشد، خُب حیوان درنده می‌آید، دزد می‌آید، خطر دارد؛ چراغ ندارد، آب ندارد، وسائل ارتباط ندارد؛ خُب خانه‌ای است که تعمیر نشده، از

سوراخ‌های اطراف خانه مار و عقرب بیرون می‌آید؛ خانهٔ وحشت است، خانهٔ ظلمت است.

تقوا و عمل صالح، مأمور آبادی خانهٔ آخرت

اگر انسان آن خانه را می‌خواهد آباد کند، از اینجا بایستی که یک مأمور بفرستد که آن مأمور آن خانه را آباد کند، تعمیر کند، نقاط ضعفش را بگیرد، برقش را مرتّب کند، به کنتورش رسیدگی کند، به آبش رسیدگی کند و به فراشش؛ و بعد انسان را بطلبند. آن مأمور، همین تقوا و عمل صالح است که انسان باید بفرستد و آن خانه را آباد کند. اگر نفرستد، آن خانه غریب است دیگر، غریب، غریب به تمام معنا!

عدم امکان کوچ از منزل اخرت و فعلیّت به منزل دیگر

و یک خانه‌ای هم هست که دیگر انسان از آن خانه نمی‌تواند به خانه دیگر کوچ کند؛ [اگر] مورد پسندش نبود می‌گوید یک خانهٔ دیگر می‌خریم، یک خانهٔ دیگر اجاره می‌کنیم؛ این محل خوب نیست محل دیگر؛ اینجا هوایش گرم است ما به نقطهٔ خوش آب و هوا می‌رویم؛ اینجا همسایه‌هایش خوب نیستند ما در جوار نیکان حرکت می‌کنیم! نه؛ این خانه، عرض شد خانهٔ فعلیّت است، یعنی خانه‌ای است که مُهر شده

برای انسان و هیچ قابل تغییر و تبدیل نیست. چون این خانه، نتایج آن نفس است که انسان در حال موت دارد، طبق آن حالی که انسان در گاهِ موت دارد و آن فضائل و کمالات یا نقائص و گناهانی که انجام داده و نفس خود را به فعلیّت درآورده، محل و منزل و مأوایش بر همان اساس، بعد از موت، برای انسان مهیّا می‌شود. پس آن منزل، دیگر قابل تغییر و تبدیل نیست!

وَ ارحَم فی ذَلِکَ البَیتِ الجَدیدِ غُربَتی؛ «خدایا در این خانهٔ جدید بر غربت من ترحّم کن!»

ذات پروردگار، تنها انیس موحّدین در عالم قبر

حَتَّی لا أستَأنِسَ بِغَیرِک؛ «(یا سیّدی، ای خدای من، ای آقای من) یک قِسم ترحّم کن که من به غیر تو اُنس نداشته باشم!»

خیلی خوب می‌فرماید! چون ممکن است خدا در آنجا وسائل اُنس انسان را فراهم کند، دعای انسان را مستجاب می‌کند و وسائل اُنس را هم به غیر خودش در میان قبر و در آن خانهٔ جدید فراهم می‌کند؛ مثل بچّه‌هایی که بهانه می‌گیرند برایشان یک خورده عروسک و اسباب بازی می‌ریزند و این بچّه‌ها با آنها اُنس پیدا می‌کنند؛ می‌گوید: خدایا مرا سرگرم این چیزها نکنی، یک چیزهایی بیاوری من را با آنها مأنوس

کنی و قیامت برپا بشود و من تا قیامت تو را دیگر نبینم! من فقط می‌خواهم مأنوس با تو باشم و بس!

تفسیر توحیدی فقرهٔ: «حَتَّی لا أستَأنِسَ بِغَیرِک»

«حَتَّی لا أستَأنِسَ بِغَیرِک؛ من مأنوس نباشم به غیر تو» یعنی: تمام مراتب توحید، توحید ذاتی و فعلی و صفتی و اسمی، طلوع کند و هیچ موجودی را خارج از پرتو و شعاع نور تو نبینم؛ با هر موجودی که تماس می‌گیرم از منکر و نکیر و افرادی که در میان قبر می‌آیند و آن بهشتی که درش به قبر باز می‌شود یا آن جهنمی که درش به قبر باز می‌شود و آن افرادی که از عمل صالح به صورت حوری‌های بهشتی و غلمان یا به صورت مواهب آسمانی برای انسان در میان قبر ظهور پیدا می‌کنند، اینها همه جلوهٔ تو باشند به‌طوری‌که من نتوانم اُنس بگیرم مگر با تو! من می‌خواهم آن بیت جدید را این قِسم آغاز کنی و غربت مرا در آن خانه، فقط با اُنس به خودت از بین ببری! دعای من این است.

هلاکت، ثمرهٔ اتّکاء بر نفس

یا سَیِّدی إن وَکَلتَنی إلَیٰ نَفسی هَلَکتُ! سَیِّدی فَبِمَن أستَغیثُ إن لَم تُقِلنی عَثرَتی؟!

«خدایا! اگر مرا به خودم وا بگذاری، به نفس خودم، هلاک می‌شوم!»

چون نفس خودم نفسی است شرور؛ چون

می‌گوییم نفس دیگر! و این نفس همیشه انسان را به باطل و غرور دعوت می‌کند. و همین‌که غفلت از خدا کرد، هزار سر در می‌آورد و با هر سرش، با هزار نیش انسان را می‌زند؛ و اگر انسان به حول و قوّهٔ خودش متّکی باشد و بخواهد آن سرها را از بین ببرد و آن نیش‌ها را بچیند، از جای دیگر با هزار نیش دیگر سر در می‌آورد و نتیجه جز هلاکت هیچ نیست. اگر به انسان یک نیش عقرب و مار بخورد می‌میرد؛ اگر این نفس با هزاران سر او، هر سرهم هزاران نیش دارد، به انسان بزند کجا دیگر برای انسان حیاتی باقی می‌گذارد! این در صورتی است که خدا انسان را به خودش واگذار کند.

حرکت به سوی حق، ثمرهٔ اتّکاء بر پروردگار

امّا اگر [خدا] ریسمان انسان را خودش بگیرد، او کارش تمام می‌شود. یعنی آن نفس را مقهور و مغلوب ارادهٔ خود فرموده، دیگر نفس هیچ تکان نمی‌تواند بخورد؛ مثل یک عبد ذلیلِ غلامِ تسلیم، دست به سینه در جلوی انسان حاضر است، انسان هر امری کند [انجام می‌دهد]، بلکه اصلاً در تحت فرمان انسان درمی‌آید، کمک می‌کند! در صورتی که انسان زمامش را به خدا [بسپارد]. «سَیِّدی إن وَکَلتَنی إلَی نَفسی هَلَکتُ؛ اگر مرا به

خودم واگذار بکنی، من مُردم! هلاک شدم!»

تمسّک به رحمت پروردگار، یگانه راه نجات از لغزش‌گاه‌ها

سَیِّدی فَبِمَن أستَغیثُ إن لَم تُقِلنی عَثرَتی؟!

«خدای من! آقای من! اگر تو از لغزش‌های من نگذری و مرا در لغزش‌گاه‌ها نگاه نداری و در وقتی که می‌خواهد پایم بچرخد و به رو به خاک در بیایم، دست مرا نگیری و اقاله نکنی (یعنی مرا نگه نداری)، من به چه کسی استغاثه کنم؟! به که پناه ببرم (بعد از اینکه بر من مسلّم شده که پناهگاهی غیر از تو نیست)؟!»

پس من نمی‌توانم به غیر تو پناه ببرم؛ چون غیر تو باطل است و فهمیدم که غیر از تو دستگیر نیست!

[اگر مرا در] لغزش‌گاه‌ها نگاه نداری، به رحمت خودت نگاه نداری که من در آن لغزش‌گاه‌ها بیفتم، من به چه کسی استغاثه کنم؟!

لغزش‌گاه‌ها چندتاست؟ إلی ما شاء اللَه! هر لحظه انسان در یک لغزش‌گاهی است که اگر خود را به خدا نسپارد، در هر قدمش یک مَزَلّه‌ای است. مزلّه، با «ز» یعنی: محل زلّت؛ زلّت یعنی: لغزش و افتادن.

عنایت پروردگار، تنها ملجأ انسان در عالم قبر

فَإلیٰ مَن أفزَعُ إن فَقَدتُ عِنایَتَكَ فی ضَجعَتی؟!

«اگر من از عنایت تو در آن خوابگاهم محروم باشم، من به سوی چه کسی دست دراز کنم؟! مفزع و ملجأ من چه کسی باشد؟!»

الآن من دارم به سوی خوابگاه و آرامگاه حرکت می‌کنم و در آنجا نظر امیدم به سوی توست؛ یک دستی بگیر! این همه در دنیا صدای خود را به «خدا» بلند کردم و از تو درخواست کردم و... که در آن‌وقت که ابتدای عالَم ابدیّت من شروع می‌شود و استعداد تمام شد، و فعّلیتْ اول‌درجهٔ بروز و ظهورش است، من در آنجا احتیاج به عنایت تو دارم؛ اگر من عنایت تو را در آنجا مفقود باشم، یعنی از دستم گرفته بشود، «إلَیٰ مَن أفزَعُ؟!» به سوی چه کسی فزع کنم؟! به سوی چه کسی پناه ببرم؟! دردم را به چه کسی بگویم؟! به سوی چه کسی بهراسم که او از هراس من عنایتش به من معطوف گردد؟!

نیاز انسان به نفَس‌های جان‌پرور حق، در کُربات عالم قبر

وَ إلَیٰ مَن ألتَجِئُ إن لَم‌تُنَفِّس کُربَتی؟!

«اگر تو از آن غصّه و اندوه که جان مرا دارد می‌گیرد و مرا دارد خفه می‌کند، به من نفَس تازه ندهی، من به چه کسی پناه ببرم؟!»

این نَفَّسَ یُنَفِّسُ خیلی جملهٔ عجیبی است!

کُربة: به معنی غم و غصّه است؛ آن غم و غصّه‌ای که انسان را می‌گیرد و چه‌بسا ممکن است گلوگیر بشود و انسان را خفه کند.

می‌گویند بعضی‌ها که زیاد می‌ترسند، از شدّت ترس، ریه بالا می‌کِشَد به سمت گلو و خفه‌شان می‌کند. افرادی که زیاد می‌ترسند، می‌میرند. بعضی‌ها ممکن است که از ترس، زهره‌شان بترکد؛ بعضی‌ها نه، اصلاً یک حالی پیدا می‌شود که این ریه می‌کِشَد به گلو و گلو را خفه می‌کند! در این حال، کپسول اکسیژن لازم است دیگر که به انسان نفَس بدهند. آدمی که غرق شده یا اینکه در آستان خفگی است و به او مادّهٔ حیاتی نرسیده و بدن دارد می‌میرد، باید به او نفَس بدهند، از آن مادّه‌های حیاتی بدهند تا دومرتبه زنده بشود.

«تُنَفِّسُ» یعنی: روح مرا زنده کنی، از آن کُربَت و غم بیرون بیاوری به‌واسطهٔ آن نفَس‌های جان‌پروری که از عالَم غیبت برای افرادی که در آستان مرگ و هلاکتند می‌فرستی!

اگر تو در آن خوابگاه به غصّه و کرب من از این تنفّس‌هایی که از عالَم قُدست می‌فرستی و زنده می‌کند، به من ندهی و مرا زنده نکنی، من که دارم آنجا خفه می‌شوم از مهجوریّت و غربت تو، من در آنجا به چه کسی التجاء کنم؟! به چه

کسی بگویم؟! در میان قبر که تنها هستم، چه‌قِسم فریاد کنم؟! چه کسی را صدا کنم؟! به چه کسی پناهنده بشوم؟! به چه کسی التجاء کنم؟!

منحصر بودن راه و نیاز ما به سوی پروردگار

سَیِّدی مَن لی و مَن یَرحَمُنی إن لَم‌تَرحَمنی و فَضلَ مَن أُؤَمِّلُ إن عَدِمتُ فَضلَكَ یَومَ فاقَتی و إلَی مَنِ الفِرارُ مِنَ الذُّنوبِ إذا انقَضیٰ أجَلی.

«ای آقای من، ای سیّد من! برای من کیست؟ هیچ‌کس! چه کسی به من رحم می‌کند اگر تو به من رحم نکنی؟! و من فضل و عنایت چه کسی را آرزو کنم و امید داشته باشم اگر تو در روز فاقه و فقر، آن فضل و کَرمت را از من بِبُری؟! من سراغ چه کسی بروم از فضل چه کسی تقاضا کنم؟! سیمای خود را متوجّه کدام معدن کَرم و فضلی بنمایم و از او درخواست کنم؟! کجا؟!»

[آیا] فرض می‌شود که غیر از فضل تو فضلی باشد، غیر از کَرم تو کرمی باشد؟! پس راه من یکسره به سوی توست و من که از تو تقاضا می‌کنم چون می‌دانم غیر از تو کسی نیست!

معنای «أجل» در عبارت حضرت

وَ إلَیٰ مَنِ الفِرارُ مِنَ الذُّنوبِ إذا انقَضیٰ أجَلی؛

«اگر این أجل من، مرگ من برسد و زمان مهلت من در دنیا به‌سر آید، من از گناهان خود به سوی چه کسی فرار کنم؟!»

أجَل به معنای مدّت است؛ مدّت عمر انسان را

أجل می‌گویند، یعنی: از اوّل تا به آخر. یك معنی أجَل هم نهایت أجل است، یعنی: آن سرآمد مدّت است، رأس‌المدّة، آن را هم أجل می‌گویند. پس أجل به تمام مدت عمر می‌گویند و آخرین نقطهٔ حیات و زندگی که همان زمانی است که انسان از دنیا می‌خواهد برود و ارتحال کند، به آن هم أجل می‌گویند.

در اینجا مقصود حضرت، همان مدّت مهلتی است که در عمر به انسان داده می‌شود؛ «إذا انقَضَی أجَلی» زمانی که این أجل منقضی می‌شود، یعنی مهلت تمام می‌شود؛ مهلت تمام شد و من خودم را پاک نکردم، مهلت تمام شد و گناهان با من هست و من باید با این گناهان حرکت کنم و این گناهان با من معیّت پیدا می‌کند؛ من باید گناهان را بریزم! به چه کسی التماس کنم که: بیا کمک کن و این بار را از دوش من بردار و این گناهان را از شانهٔ من بریز! من می‌خواهم سفر کنم، سفر من خطردار است، من با این بارها اگر بروم در هر لحظه دچار آفت هستم! به چه کسی التماس کنم؟! چه کسی می‌تواند در آن‌وقت به من مددی کند؟! هیچ‌کس به‌درد کسی نمی‌رسد؛ از هیچ کس برنمی‌آید!

داستان عاقبت سلطان جائر به نقل از مرحوم

انصاری رضوان اللَه علیه

مرحوم آقای انصاری ـ رضوان اللَه علیه ـ می‌فرمود که:

یک وقتی در همدان جنازه‌ای را می‌بردند؛ (و می‌گفتند که:) او یکی از همین حکّام جائر بود، از همین افرادی که حکومت همدان داشت و به مردم ظلم می‌کرد و جور می‌کرد. جنازه‌اش را به سوی قبرستان می‌بردند و خیلی هم مشیّع دنبالش بود؛ و این بیچاره خودش (یعنی صورت ملکوتی‌اش) روی جنازه‌اش نشسته بود و مدام می‌خواست صدا کند و بگوید: خدایا مرا نجات بده!

(ایشان می‌فرمود): آن را رو به تاریکی می‌بردند، (گفتند:) در جلویش یک تاریکی بود، یک تاریکیِ مبهمِ خفهٔ غیر مشخّصِ غیر معلوم!

مثلاً دیدید یک‌وقتی انسان می‌رود در حوض آب یا در استخر شنا می‌کند، محدود است؟! یک‌وقت انسان می‌رود در یک باتلاقی که دیگر هرچه برود رفته و انتهایش معلوم نیست! او را می‌برند در تاریکی که نهایتش معلوم نبود! و این مدام می‌خواست بگوید: خدایا مرا نجات بده! به فریاد من برس! زبانش به «خدا» گفتن، باز نمی‌شود، به زبانش نمی‌آید.

لزوم آمادگی انسان برای مرگ

اینکه می‌گویند: "اگر انسان در دنیا با خدا سر و کار نداشته باشد، در آنجا زبانش باز نمی‌شود؛ اگر زبانش با خدا سر و کار نداشته باشد نمی‌تواند جواب نکیر و منکر بدهد" درست است ها! چون در آنجا زبان انسان خیلی گویاست، امّا آنجا این زبان نیست، [بلکه] آن زبان باطن است! اگر زبانِ باطنِ انسان در دنیا باز شد و ربط و آشنایی پیدا کرد، آنجا هم باز است؛ اگر آن زبان بسته بود [هرچند] در این زبان هم اوّلین نطّاق باشد، هیچ فایده ندارد! آن زبانش لال است و قدرت حرکت ندارد و آن زبان سنگین است؛ یا زبان ندارد! [مرحوم آقای انصاری ـ رضوان اللَه علیه ـ] می‌فرمود که:

مدام می‌خواست فریاد بزند که: ای خدایا، مرا نجات بده! و زبانش باز نمی‌شد! آن‌وقت رو می‌کرد به این جمعیّت می‌گفت: ای مسلمان‌ها! شما مرا نجات بدهید! اینها هم مگر کسی می‌فهمید؟! ابداً یک نفر از آنها صدای او به گوشش نمی‌رسید!

«و إلَیٰ مَنِ الفِرارُ مِنَ الذُّنوبِ إذا انقَضَیٰ أجَلی؛ از این گناهانم به سوی چه کسی فرار کنم اگر این مهلت تمام بشود و بگویند: بسم اللَه! بفرما؟!»

منحصر بودن امید و رجاءِ انسان در پروردگار

خلاصهٔ مطلب، آقای من تو هستی! ما آقای خودمان را منحصر کردیم به یکی! یک غلامی هستیم، یک بنده داریم و یک آقا! نه دوتا آقا! «إلیٰ من یفزَع العبد إلّا إلیٰ مولاه؟!»[1] سابقاً این‌طور فرمود دیگر؛ عبد و بنده اگر یک مصیبتی به او وارد بشود، به چه کسی پناه می‌برد؟ به سوی مولای خودش! بچّه، خودش را به دامان پدر می‌اندازد، به دامان مادر می‌اندازد وقتی که گزندی به او برسد که سراغ زن‌پدر نمی‌رود، سراغ هووی مادرش که نمی‌رود، او دشمنش است؛ سراغ مادر می‌آید!

سَیِّدی لا تُعَذِّبنی و أنا أرجوکَ! «ای آقای من! خدای من فقط تو هستی! من درحالتی‌که تمام امید خودم را منحصر در تو کردم و من امید به تو دارم (امید به لقاءِ تو دارم، امید به جمال تو دارم، امید به اُنس با تو دارم، امید در فنای درگاهت دارم)، تو مرا نا امید مکن! مرا عذاب نکن! دور نینداز! مرا از این امیدم سلب نکن! امید مرا به یأس و نا امیدی مبدّل نکن!»

إلٰهی حَقِّق رَجائی!

«امید مرا و رجاءِ مرا استوار کن! محقّق کن! محکمش کن (نه‌اینکه شُل و رهایش کن)!»

---

[1] مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۹۰: إلی مَن یَذهب العبدُ الاّ إلی مولاه.

خوف حضرت سجّاد علیه السّلام از چیست؟

وَ آمِن خَوفی!

«این خوفی که من دارم (که مبادا به تو نرسم و در میان قبر با تو تنها اُنس نگیرم و در آن منزلِ غربت، به غیر تو مأنوس باشم، من از این خوف دارم) از این خوف مرا در امنیّت بیاور! در امان بیاور (این خوف را از من بِزُدا! دور کن! در نتیجه، خودت بیا پیش من؛ وقتی خود پیش من آمدی و وعده دادی که غیر از خودت نیاید، دیگر من در ایمنی می‌آیم)!»

امید به عفو

فَإنَّ کَثرَةَ ذُنوبی لا أرجو فیها إلّا عَفوَکَ!

«(گناهان من زیاد است و تا این گناهان هست، من قابلیّت لقاء و جمال و فناءِ در ذات تو را پیدا نمی‌کنم؛ باید تو بیایی و اینها را از بین ببری) این کثرت ذنوبی که شانه‌های مرا سنگین می‌کند، من امید در از بین بردن و محو آنها ندارم مگر عفو تو را! تو باید گذشت کنی... !»

اعطاءِ قابلیّت از جانب خدا

سَیِّدی! أنا أسألُکَ ما لا أستَحِقُّ و أنتَ أهلُ التَّقوی و أهلُ المَغفِرَةِ، فاغفِر لی و ألبِسنی مِن نَظَرِکَ ثَوبًا یُغَطّی عَلَیَّ التَّبِعاتِ و تَغفِرُها لی و لا أُطالَبُ بِها؛ إنَّکَ ذو مَنٍّ قَدیمٍ و صَفحٍ عَظیمٍ و تَجاوُزٍ کَریمٍ!

«خدایا من از تو سؤال می‌کنم چیزهایی را که من مستحق نیستم (استحقاق ندارم، از روی استحقاق سؤال نمی‌کنم!»

إنّی أسألُکَ ما لَستُ أهلَه بل أسألُکَ ما کُنتَ

أهلَه! از تو سؤال می‌کنم چیزهایی را که خودم مستحقّش نیستم و اهلیّتش را ندارم)؛ سؤال می‌کنم چیزهایی را که تو اهلیّتش را داری و قابلیّتش را داری که به من بدهی! چون اگر این سؤال من، روی قابلیّت من بود و روی استحقاق من بود و از تو سؤال می‌کردم، این درست نبود؛ این قابلیّت را از کجا آوردم؟! حالا شما فرض کنید تمام قابلیّات در انسان جمع باشد، اصل این قابلیّت مال کیست؟! اصل این قابلیّت را چه کسی به انسان داده است؟! جز خدا داده است؟! پس قابلیّت، مال ما نیست! مال خداست!

وسوسهٔ شیطان: «سیر راه خدا مال افرادی است که قابلیّت داشته باشند»

پس اینکه می‌گویند: «انسان قابلیّت ندارد؛ سیر راه خدا مال افرادی است که قابلیّت داشته باشند!» اینها همه‌اش وساوس شیطان است برای اینکه انسان را از کارش بیندازد و انسان را سرد کند. انسان به این وساوس باید این‌طور پاسخ بدهد که: من قابلیّت ندارم، هیچ کس ندارد! چه کسی قابلیّت دارد؟! می‌گوید: «هزار نفر قابلیّت دارند؛ فلان، فلان، فلان، فلان!» جوابش این

است: آن قابلیّت‌ها را چه کسی به آنها داده است؟ اگر از خودشان آورده باشند [صحیح است]، ولی آنها هم که از خودشان نیاوردند؛ خدا به آنها داده است! خُب به ما هم خدا داده است، پس رشتهٔ نخ ما و همهٔ آنها به دست خداست. اگر به حول و قوّهٔ خود متّکی باشیم، کار همه‌مان خراب است؛ چون حول و قوّه‌ای نداریم و بنابراین ما بر حول و قوّهٔ تخیّلی تکیه زدیم، نه بر حول و قوّهٔ واقعی! و اگر به حول و قوّهٔ خدا متّکی باشیم، تمام حول و قوّه‌ها مال خداست.

علّت اجابت دعای مضطر

«بِحَول اللَه و قُوَّته أقوم و أقعُد[1] (لا بِحَولی و قوّتی)! من می‌ایستم و می‌نشینم به حول خداست، به قوّهٔ خداست (نه حول و [قوّهٔ] خودم)!» پس اگر یک جا در عالم استحقاق باشد، مال خداست، خدا داده است؛ و انسان از پیش خود استحقاقی ندارد. پس وقتی از پیش خود استحقاق ندارد، به کدام مدرک، به کدام سبب، به کدام علّت، از خدا چیزی بخواهد؟! و خدا به کدام قانون ملزم باشد که این دعای انسان را استجابت کند و قبول کند؟! آخر

---

[1] الکافی، ج ۳، ص ۳۳۸.

استحقاقی نیست تا انسان مستحقّ استجابت دعوت باشد! پس من که از تو سؤال می‌کنم، من می‌دانم که استحقاق ندارم؛ این، خیلی مطلب است ها! این دعای مضطر است؛ دعای مضطر که مستجاب است، برای آنکه مضطر در یک‌حالی است که دیگر از خودش حول و قوّت نمی‌بیند! آن کسی که او را می‌اندازد در دریا و مضطر است، او دیگر از خودش حول و قوّه‌ای ندارد.

نحوهٔ معرّفی اسم أعظم، توسّط امام علیه السّلام

از امام علیه السّلام سؤال کردند که: «اسم أعظم خدا چیست که انسان اگر به آن اسم أعظم، خدا را یاد کند دعایش مستجاب می‌شود؟» حضرت دستور دادند آن سائل را در شط انداختند! داشت دست و پا می‌زد و خفه می‌شد، فریاد می‌زد: «ای خدا! خدا!» گفتند: «بگیرید او را!» وقتی او را در خانه آوردند، گفتند: «اسم أعظم خدا این است!»[1]

---

[1] شرح أسماء الحسنی (لوامع البیّنات)، ص ۸۸:

«روی أن واحدا سال جعفر الصادق رضی اللّه عنه عن الاسم الأعظم فقال له: "قم و اشرع فی هذا الحوض و اغتسل حتی أعلمك الاسم الأعظم!" فلما شرع فی الماء و اغتسل ـ و کان الزمان زمان الشتاء و الماء فی غایة البرد ـ فلما

اسم اعظم خدا لفظی نیست که انسان بر زبان جاری کند؛ حالی است [که] باید در انسان پیدا بشود! آن اسم أعظم است.

شخص مضطر و منقطع، خوب می‌فهمد که مستحق نیست

و آن ﴿أَمَّن يُجِيبُ ٱلْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ ٱلسُّوٓءَ﴾،[1] آن حال اضطرار، حال انقطاع است و اگر کسی در تمام أحوال منقطع به سوی خدا باشد، ﴿وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا﴾،[2] یعنی: «منقطع بشو به سوی خدا یکسره!» آن کسی است که اصلاً از خودش حول و قوّه و قابلیّت و استعداد و استحقاق نمی‌بیند! وقتی

أراد أن يخرج من جانب الماء أمر جعفر أصحابه حتى منعوه من الخروج عن الماء، و كلّما أراد أن يخرج ألقوه فى ذلك الماء البارد؛ فتضرّع الرجل إليهم كثيرًا فلم‌يقبلوا قوله، فغلب على ظن ذلك الرّجل أنهم يريدون قتله و إهلاكه؛ فتضرّع إلى اللَه تعالى فى أن يخلصه منهم، فلما سمعوا منه ذلك الدعاء أخرجوه من الماء و ألبسوه الثياب و تركوه حتّى عادت القوة إليه. ثم قال لجعفر الصادق: "الآن علمنى اسم اللَه الأعظم!"

فقال جعفر: "يا هذا! إنک قد تعلَّمت الاسمَ الأعظم و دعوتَ الله به و أجابک." فقال: و "كيف ذلک؟!" فقال جعفر: "إنَّ كلَّ اسمٍ من أسمائه تعالىٰ يكون فى غاية العظمة؛ إلّا أن الإنسان إذا ذكر اسمَ الله عند تعلّق قلبه بغير الله لم ينتفع به. و إذا ذَكره عند انقطاع طمعه من غير الله كان ذلک الاسم الأعظم. و أنت لمّا غلب على ظنّک أنّا نقتلک لم يبق فى قلبک تعويلٌ إلّا على فضل الله؛ ففى تلک الحالة أىّ اسمٍ ذكرته فإنّ ذلک الاسم هو الاسم الأعظم."»

[1] سوره نمل(۲۷) آیه ٦۲.

[2] سوره مزمل(۷۳) آیه ۸.

این را می‌بیند، کجا به خودش متّکی باشد؟! آن سؤالی که از خدا می‌کند، روی کانون اهلیّت خودش نیست، چون اهلیّت ندارد؛ می‌گوید: «إنّی لم أسألک ما أنا أهله بل أسألک ما أنت أهلُه؛ من روی اهلیّت خودم از تو سؤال نمی‌کنم، من روی اهلیّت تو سؤال می‌کنم!»

معنای «أهلُ التَّقویٰ و أهلُ المَغفرة» در عبارت حضرت

أنتَ أهلُ التَّقوی و أهلُ المَغفِرَةِ! «تو اهلیّت داری برای دادن و افاضه؛ نه استحقاق من!»

«سَیِّدی! أنا أسألُکَ ما لا أستَحِقُّ؛ من سؤال می‌کنم چیزهایی را که اصلا مستحق نیستم!» «و انت أهلُ التَّقوی؛ تو اهل تقوا هستی! اهل مصونیّت هستی!» می‌توانی بندگان را در عصمت خود دربیاوری و از تمام گزندها و آفات، حتّی آفات شیطان و نفس امّاره، آنها را مصون بداری! و اهل آمرزشی! هزار گناه می‌بینی و روی آنها پرده می‌کشی!

فاغْفِر لی؛ «مرا هم بیامرز!»

خصوصیّات لباس و خلعتی که خدا بر تن انسان می کند

وَ أَلبِسنی مِن نَظَرِکَ ثَوبًا یُغَطّی عَلَیَّ التَّبِعاتِ!

«یک لباسی می‌خواهم تن من کنی [که] خیلی خوب باشد! یک جامه‌ای به من بدهی، یک خلعتی به من بدهی که این خلعت قیمتی باشد!»

خلعت، به معنای جامه است دیگر؛ می‌گویند: یک جامه خلعت داد! خلعت اصلاً به معنی جامه است؛ مُخلّع به خِلَع غفران شد، یعنی: لباسی از غفران آوردند و تن او کردند. می‌خواهم به آنها یک خلعت بدهی، یک جایزه بدهی، یک لباس بدهی! امّا لباس کتان و ابریشم و نایلون و از این چیزها خوب نیست؛ به‌خصوص که اگر شکلش هم شکل اروپایی باشد و از عالَم غرب آورده باشند که این بوی تعفنش اصلاً مشام انسان را گیج می‌کند! در روایت داریم که: مسلمان‌ها می‌خوابند، صبح بلند می‌شوند یک باد زردی از طرف مغرب‌زمین می‌آید و همه را مریض می‌کند! یک لباسی به ما بده که همهٔ بدن ما را بپوشاند، دستمان، پایمان، سرمان، تا پایین؛ همهٔ بدن را بپوشاند! و این خلعت، خیلی عالی باشد، روی بدن ما را بپوشاند، داخلش را هم بپوشاند، گناهان را هم بسوزد، حال فرح و شادی هم به ما بدهد، سیرابمان هم بکند، سیرمان هم بکند، علممان را هم بالا ببرد، قدرتمان را هم بالا ببرد!

یک‌هم‌چنین لباسی شما دیدید که آدم کثیف تنش بکند، این مرضش را خوب کند، سودایش را خوب کند، پیسی و جذامش را خوب کند، اگر افلیج است پایش را خوب کند، اگر نابیناست چشمش را خوب کند، اگر دیوانه است عقلش بدهد، گرسنه است سیرش کند، تشنه است سیرابش کند، شقی است سعیدش کند، دوزخی است بهشتی‌اش کند، گناهکار است لباس، همهٔ گناهانش را دور می‌ریزد؛ این لباس‌ها پیش خدا هست، در حرم خدا از این لباس‌ها هست! اگر نباشد، پس چه آنجا هست؟! در حرم خدا که کراوات پیدا نمی‌شود؛ آن صلیب است و مال نصاریٰ است [که] می‌اندازند گردن خودشان، و مبارک باشد برای کسانی که تابع این مکتب‌ها هستند! و امّا آن لباس‌هایی که از پیش خدا می‌آید و تمام وجود انسان را تبدیل به سپر می‌کند. یک دواهایی هست که سابقاً می‌ساختند، ساختن آن هم خیلی مشکل است! می‌گویند وقتی انسان بخورد تمام میکروب‌ها و تمام مرض‌ها را از بدن بیرون می‌برد؛ اسمش تریاق فاروق است. پانصد قلم است از دواها و گیاهان و ریشه‌های درخت‌ها؛ مثلاً یکی از قلم‌هایش استخوان ستون فقرات افعی است که باید به مقدار خاصّی کوبیده بشود و در این ریخته بشود. و لذا درست

کردنش کار آسانی نیست. بعد، این سیصد، چهارصد قلم را می‌گیرند و می‌کوبند و حَب‌هایی درست می‌کنند. می‌گویند وقتی که انسان بدنش مسموم است، یکی از آن حب‌ها می‌خورد، یک حال نشاطی دست می‌دهد و کأنّه بدنش هیچ مسموم نبوده است.[1] خُب وقتی از این قرص‌ها در این دنیا پیدا بشود، در دکان خدا پیدا نمی‌شود؟! از آن لباس‌های مغفرت، تمیز، خوب، نظیف، بیاورد و تن انسان بکند! حضرت سجّاد ماشاءاللَه همّت دارد!

«أَلبِسنی مِن نَظَرِکَ؛ یک نظری به من بینداز!» این لباس توست، با نظر تو درست می‌شود! نه به دست ملائکه و مدل و گل و این حرف‌ها و... ؛ واسطه نباشد؛ «أَلبِسنی مِن نَظَرِکَ ثوباً؛ یک نظر بینداز، این نظر تو که از راه تو آمده است لباسی در بدن ما می‌کند،» «یُغَطّی عَلَیَّ؛ می‌پوشاند بر من»، «التَّبِعاتِ؛ تمام گناهانی که کرده‌ام، تمام سیّئات، تمام خطاها!» اینها همه تبدیل به حسنات می‌شود و من می‌دانم که از تو یک‌هم‌چنین نظری می‌آید! حالا بینداز!

تذکّراتی پیرامون شب بیست و هفتم ماه مبارک

---

[1] رجوع شود به لغتنامه دهخدا، واژه «تریاق فاروق».

امشب شب بیست و هفت ماه رمضان، احتمال هم دارد که شب قدر باشد؛ امشب هم بیداری شب مستحب است و إحیاء هم خیلی خوب است و غسل هم دارد! افرادی که غسل نکردند می‌روند منزلشان می‌توانند غسل بکنند و إن‌شاءاللَه اگر می‌توانند بیدار باشند بیدار باشند و به خدا هم بگویند: بابا جان! ما دنبال حضرت سجّاد راه افتادیم دیگر؛ اگر به ما معرّفی نمی‌کردی، ما که این حرف‌ها را نمی‌فهمیدیم! به زبان ما گذاشتی و ما هم گفتیم! از تو چه می‌خواهیم: «أَلبِسنی مِن نَظَرِکَ؛ یک نظر بینداز!» «ثَوبًا یُغَطّی عَلَیَّ التَّبِعاتِ و تَغفِرُها لی!» این‌طور از دعاهایی امشب از تو می‌خواهیم! هم‌چنین همّتی هست؟! إن‌شاءاللَه! خدا بزرگ است! بله، تا همّت نباشد خدا هم می‌گوید: اینها بی‌خود می‌گویند!

تا نگرید طفل کی نوشد لبن؟! *** تا نگرید ابر کی خندد چمن؟![1]

---

[1] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ٤٢٥:

تا نگرید ابر کی خندد چمن؟! *** تا نگرید

تا نگرید طفلک حلوا فروش ❊❊❊ دیگ بخشایش

کجا آید به‌جوش؟[1]

اگر انسان جدّی از خدا بخواهد، خدا هم مسلّم می‌دهد؛ إن‌شاءاللَه می‌دهد! امیدواریم که إن‌شاءاللَه [آن را] به همهٔ ما بدهد!

اللَهمَّ صلِّ علیٰ محمّد و آل محمّد

طفل کی نوشد لبن؟!

[1] معاد شناسی، ج ۷، ص ۲۱٤ (به نقل از مثنوی معنوی):

تا نگرید طفلک حلوا فروش ❊❊❊ بحر بخشایشش کجا آید به‌جوش؟!